

جوزف کمبل

زندگی در سایه اساطیر



ترجمه هادی شاهی

جوزف کمبل

زندگی در سایه اساطیر

ترجمه هادی شاهی

انتشارات دوستان

سرشناسه	کمبل، جوزف، ۱۹۰۴-۱۹۸۷ م. Campbel, Joseph
عنوان و نام پدیدآور	زندگی در سایه اساطیر / جوزف کمبل؛ ترجمه هادی شاهی.
مشخصات نشر	تهران: دوستان، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	۳۱۲ ص.
شابک	978-964-6207-81-3
وضعیت فهرست‌نویسی	فتیبا
یادداشت	عنوان اصلی: Myths to live by.
موضوع	اسطوره‌شناسی
موضوع	Mythology
شناسه افزوده	شاهی، هادی، ۱۳۶۲ - ، مترجم
رده‌بندی کنگره	۱۳۹۵ ز ۹ ک ۳۱۵/۵ BL
رده‌بندی دیویی	۳۹۸/۰۴۲
شماره کتابشناسی ملی	۴۳۳۲۲۹۱



انتشارات دوستان خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، پلاک ۳۳، تلفن: ۶۶۴۹۲۹۶۲

جوزف کمبل

زندگی در سایه اساطیر

ترجمه هادی شاهی

حروفچینی: شبستری

چاپ: گلشن سبز

چاپ اول: ۱۳۹۵

شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

سایت: www.doostaan.ir

پست الکترونیکی: doostanpub@yahoo.com

www.bahanbook.ir

فروش اینترنتی:

فهرست

۷	 مقدمه
۹	 سخنی از جانسون ای. فرچایلد
۱۱	 پیش‌گفتار
۱۳	 فصل یک: تأثیر علم بر اسطوره
۳۱	 فصل دو: پیدایش انسان
۵۳	 فصل سه: اهمیت آیین‌ها
۷۳	 فصل چهار: جدایی شرق و غرب
۹۷	 فصل پنج: تقابل شرق و غرب در دین
۱۲۳	 فصل شش: الهام هنر شرقی
۱۴۷	 فصل هفت: ذن
۱۷۱	 فصل هشت: اسطوره‌شناسی عشق
۱۹۳	 فصل نه: اساطیر جنگ و صلح
۲۲۹	 فصل ده: اسکیزوفرنی - سفری به درون
۲۶۵	 فصل یازده: ماه گردی - سفری به بیرون
۲۸۵	 فصل دوازده: سخن آخر: افقی وجود ندارد
۳۰۵	 منابع

مقدمه

زندگی در سایه اساطیر مجموعه مقالاتی از اسطوره‌شناس مشهور آمریکایی، جوزف کمبل است که در اصل به صورت سخنرانی در گردهمایی بنیاد کوپربین سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۱ ارائه شد. قدرت ژرف اسطوره در زندگی درونی و معنوی انسان‌ها در تمامی دوران‌ها، درونمایه اصلی این مقالات به شمار می‌رود. جوزف کمبل اسطوره‌شناس، نویسنده و سخنران آمریکایی است که بیشتر به خاطر مطالعه تطبیقی اسطوره و دین شناخته می‌شود. وی تحت تأثیر نویسندگان، هنرمندان، و فلاسفه زیادی بوده که از میان آنان می‌توان به جیمز جویس، توماس مان، و پابلو پیکاسو اشاره کرد. آثار آرتور شوپنهاور و فردریش نیچه نیز تأثیر عمیقی بر اندیشه کمبل داشت.

مفهوم «اسطوره واحد» کمبل، کل روایات اسطوره‌ای را یک داستان واحد بزرگ در نظر می‌گیرد. طبق این نظریه، صرف نظر از مبدأ یا زمان پیدایش، الگوی مشخصی در لایه زیرین عناصر روایی بیشتر اساطیر بزرگ وجود دارد. الگوی اصلی که کمبل بر آن تأکید دارد، «سفر قهرمان» است که برای اولین بار در کتاب «قهرمانی با هزاران چهره» مطرح شد. کمبل به وحدت روانی بشریت و نمود شاعرانه آن از طریق اسطوره‌ها اعتقاد داشت، به همین دلیل، مفهوم «اسطوره واحد» را مطرح کرد تا نشان دهد کل نژاد بشری در طول دوران برای ساخت دنیایی متعالی کوشش کرده‌اند و این بدین معناست که در لایه زیرین دنیای پدیده‌ها، منبعی لایتناهی وجود دارد که همیشه انرژی‌های خود را به این دنیای محصور در زمان، رنج و درنهایت مرگ، ساطع می‌کند. بنابراین برای تحقق چنین امر مهمی، باید با زبانی فراتر از آنچه که به صورت استعاره در اسطوره‌ها نمود

دارد، سخن گفت. این استعارات تا آنجا پیش می‌روند تا به عالمی متعالی اشاره داشته باشند. «سفر قهرمان» داستان مرد یا زنی است که مخاطراتی را متحمل می‌شود، به سرچشمه‌ای ابدی دست می‌یابد، و سعادت را به سرزمین خود به ارمغان می‌آورد. به‌طور خلاصه، می‌توان گفت کار عظیمی که کمبل در طول زندگی پُربارش انجام داد، نشان دادن این رموز بشری به خود بشر بوده است.

زبان کمبل، در این مجموعه، گهگاهی سخت به‌نظر می‌رسد که با اشارات و حکایتی، سختی آن را شیرین می‌کند و خواننده را به دنبال غایت مطلوب به سمت خود می‌کشد. در ترجمه این کتاب، حتی المقدور، مترجم بر آن بوده از واژگان مصطلح زبان فارسی در برگردان بعضی واژگان فنی استفاده شود. در شرایط نادری، بعضی از واژگان عیناً از زبان مبدأ آورده شده‌اند که یا آن واژگان به همان صورت در فارسی مصطلح شده و کاربرد دارند یا اینکه بنده حقیر، در ساختار آن متن جایز دیده که عیناً آن واژه آورده شود که البته اگر نیاز به توضیح داشته در پاورقی یا در خود متن به قدر کفایت آمده است. مفاهیمی که کمبل در مورد ادیان در این کتاب آورده حاصل تفکرات شخصی و مطالعات اسطوره‌شناختی او در این حوزه است گرچه نمی‌کوشد مفاهیم دینی را رد کند، اما برخی اندیشه‌ها و رویکردهای وی نادرست بوده و با نقدهای جدی مواجه است. مواردی چون: تفسیر خاص از شیطان، عشق، خیر و شر، تبیین باورهای ماورا طبیعی از مسیر بیماری اسکیزوفرنی، تأیید نظریه احساس بیکرانگی فروید و تطبیق آنها بر تجربه‌های عرفانی نیز انکار معجزه و نقش دعا در شفای بیماران، انکار منجی، انکار ضرورت دین، انکار بهشت و دوزخ، ماورایی. و همچنین ترجیح زندگی در سایه حکومت سکولار و تشبیه قهرمانان دین در دوران معاصر به فضانوردان. جا دارد که از خانم مینا غرویان که ویرایش این ترجمه را بر عهده داشته‌اند تشکر ویژه‌ای داشته باشم. بسیار خرسندم که فرصتی یافتم که با دنیای زیبای جوزف کمبل آشنا شوم و امیدوارم که این کتاب رهیافتی باشد برای کسانی که به مفاهیم اسطوره‌ای علاقه‌مندند یا تحقیقی در این مورد انجام می‌دهند.

سخنی از جانسون ای. فرچایلد^۱

نبوغ پیترو کوپر^۲ در مقام یک سیاستمدار، کارآفرین پول‌ساز و مخترع آزاداندیش و رادیکال، و اولین طرفدار واقعی حقوق زنان در نیویورک، در کنار دیگر کارهای بزرگ، تأسیس بنیاد کوپر در جهت پیشرفت علم و هنر بود. کوپر از اینکه نتوانسته بود تحصیل کند و اینکه تحصیل در آن زمان مختص ثروتمندان و فقط مردان بود، رنج می‌برد. احتمالاً وی تحت تأثیر جنبش شاتاکوا^۳ و فعالیت‌های برخی از خیرین، این دیدگاه تبعیض‌آمیز را تغییر داد.

اقدام او، احداث انجمن آموزش بزرگسالان بود که به عبارتی اولین مدرسه عالی آموزش بزرگسالان محسوب می‌شود.

از روز سخنرانی آبراهام لینکلن تا به امروز، بیش از پنج هزار سخنران و هنرمند در آن تالار بزرگ^۴ سخنرانی کرده‌اند و نظرات‌شان را میلیون‌ها نفر شنیده‌اند که می‌توان گفت به‌طور میانگین بیش از هزار نفر در هر سه شب هفته بوده است.

1. Johnson E. Fairchild 2. Peter Cooper (1791-1883)

۳. The Chautauqua Movement: جنبش آموزش بزرگسالان در آمریکا که در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست بسیار مشهور شد. اسم جنبش شاتاکوا از اسم دریاچه‌ای به همین نام گرفته شده که گردهمایی‌ها در آن جا برگزار می‌شد. -م.

۴. The Great Hall: که توسط کوپر در سال ۱۸۵۹ تأسیس شد. -م.

این روزها با تشویق سیمور سیگل^۱ و کمک‌های برنارد باک^۲، تعداد سخنرانی‌ها به سبب پنخش رادیویی در شهر نیویورک به صدها تا هزاران ارائه فراتر رفته است. پنخش سخنرانی‌ها از رادیو، طولانی‌ترین مجموعه در تاریخ اتحادیه کوپر بوده و عمدتاً در مورد اعتبار اتحادیه کوپر این واقعیت وجود دارد که مدیری که برنامه‌های سخنرانی‌ها را برای انجمن تدارک می‌بیند کاملاً در یادآوری گذشته و نگاه به آینده مختار و روشنفکرانه عمل می‌کند، بدون اینکه بنیاد کوپر در کار او، دخالت یا دخل و تصرفی انجام دهد. یکی از اصول اخلاقی من در طول این بیست و دو سال در بنیاد کوپر این بوده که از میان هزاران نفری که آنها را برای سخنرانی یا اجرا دعوت کرده‌ام تا در صحن حاضر شوند، دعوت از دوست خوبم آقای جوزف کمبل بوده، البته من لفظ دوست را در مورد تک تک افراد انجمن، چه حضار و چه میلیون‌ها نفری که شنونده رادیویی ما هستند نیز به کار می‌برم. همیشه سخت‌ترین کار انتخاب سخنران بوده است؛ ولی در مورد جوزف کمبل، نویسنده کتاب پیش رو می‌توان گفت که او الگوی سخنوری و عقلانیت مورد نظر برای انجمن بوده است. وی هرگز در سخنرانی‌هایش از یادداشت استفاده نمی‌کند، سخنرانی‌هایش روان و شمرده است و باهوش است؛ گذشته از اینها، نظراتش را طوری بیان می‌کند که گذشته را به آینده و شرق را به غرب وصل می‌کند. وی تا به حال در انجمن، سخنرانی‌های متعددی داشته که همیشه باعث مسرت و مباهات انجمن بوده است. کار پیش رو، که از سخنرانی‌های ارائه شده به وجود آمده است، ماحصل یک عمر تحقیق و تفحص و بهترین اصول علمی انجمن اتحادیه کوپر است. از این که سهمی در این کتاب عظیم دارم به خود افتخار می‌کنم.

جانسون ای. فرچایلد

نیویورک

۱۵ اکتبر ۱۹۷۱

1. Seymour Siegel

2. Bernard Buck

پیش‌گفتار

از حدود بیست و پنج سخنرانی که دربارهٔ اسطوره‌شناسی در تالار بزرگ انجمن بنیاد کوپر در شهر نیویورک بین سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۱ ارائه کرده‌ام به همت دکتر جانسون ای. فرچایلد، رئیس انجمن به صورت کتابی در دوازده بخش مرتب کرده‌ام که بخش چهار از ترکیب دو سخنرانی در طول یک سال به وجود آمده است. عناوین و سرفصل‌های این کتاب را مدیون ذهن توانمند ایشان هستم که با ذکاوت، معرفت و جذبهٔ شخصی‌اش، آن انجمن پربار را طی بیست و پنج سال به بهترین شکل مدیریت کرده است. لذت وافر من در سخنرانی در این انجمن از فضای قدیمی، باشکوه و سادهٔ تالار بزرگ انجمن ناشی می‌شود؛ زیرا آبراهام لینکلن نیز در همان سکویی که من ایستاده‌ام، سخنرانی کرده است (حسن عجیبی است، انگار که در مسیر بزرگ تاریخ سخنوری آمریکا شرکت کرده‌ای)؛ در عین حال، این لذت همان لحظه، از حالت و رفتار شرکت‌کنندگان هشیار و گشاده‌رو حاصل می‌شود که این رفتار حاصل تبحر و مدیریت دکتر فرچایلد است که مجموعه سخنرانی‌ها و مباحث آزادی را ترتیب می‌دهد که عموم مردم آن را محیطی دوستانه دیده و جذب آن شده‌اند. به هنگام جلسهٔ پرسش و پاسخ که معمولاً بعد از هر سخنرانی برگزار می‌شد، دکتر جانسون تالار را ردیف به ردیف بالا و پایین می‌گشت تا میکروفن را به شرکت‌کنندگانی که می‌خواستند نظری، سؤالی یا سخنانی ایراد کنند، برساند، که چنین کاری گفت‌وگوی دوطرفهٔ جالب و شیرینی را در مورد موضوعاتی که برای دو طرف مهم بود ایجاد می‌کرد. این کار

بیش از هر تجربه‌ای در زندگی‌ام، حائز اهمیت بوده و هم‌چون ستاره‌ای می‌درخشد. امیدوارم در ساختار زبان رسمی این کتاب، تازگی و شوقی را که در سخنرانی‌هایم داشته‌ام حفظ کرده باشم.

بسیار خرسندم که دکتر فرچایلد معرفی این کتاب را قبول کردند؛ آن‌چنانکه تمامی سخنرانی‌های انجمن را تا به حال معرفی کرده‌اند و آخرین معرفی ایشان شبانگاه اول مارس ۱۹۷۱ درست قبل از بازنشستگی از کار طولانی‌شان، هم در مقام رئیس انجمن و هم رئیس گروه آموزش بزرگسالان بنیاد کوپر بود. این مجموعه نشان مناسبی از پیشنهادات به موقع و مناسب برای موضوعات و عناوین اساطیری کتاب (مثل خدایان گاومیش، کوئزال کوتل‌ها،^۱ بواها و شاه پریان) باعث شد ارتباط دوطرفه و ویژه‌ای بین این اساطیر و صدها نفر از حضاری که سالیان سال در جلسات شرکت می‌کردند شکل بگیرد که الهام‌بخش این مباحث بودند. لذا از تمام آن حضار و همچنین بانی و رئیس این انجمن به پاس خدمات‌شان، تشکر و قدردانی می‌کنم. همچنین از متخصصان و کارمندان ایستگاه رادیویی WNYC به خاطر ضبط نواری که حاصل آن این مجموعه است کمال تشکر را دارم؛ تشکر ویژه از خانم مارسیا شیرمن^۲ به خاطر تایپ درست و دقیق بسیاری از پیش‌نویس‌ها که نه تنها تایپ این مجموعه بلکه تایپ تمامی سخنرانی‌های ایرادشده در جاهای دیگر را بر عهده گرفتند و همچنین از همسر من جین اِردمن^۳ به سبب پیشنهادش مبنی بر اینکه این سخنرانی‌ها تبدیل به کتاب شود و نیز نقد و پیشنهاداتی که در روند بهبود آن می‌داد، تشکر می‌کنم.

جوزف کمبل

نیویورک

۴ ژوئیه ۱۹۷۱

۱. Quetzalcoatl، خدای بومیان آمریکای مرکزی به معنای مار پرداز. -م.

2. Marcia Sherman

3. Jean Erdman

فصل یک

تأثیر علم بر اسطوره

(۱۹۶۱)

در رستورانی برای صرف ناهار نشسته بودم که پسر بچه‌ای حدوداً دوازده ساله با کیف مدرسه بردوش وارد شد و در سمت چپم نشست. به همراه او مردی جوان که دست مادرش را گرفته بود وارد شدند و در کنار صندلی کناری نشستند. همگی سفارش دادند و در این حین که منتظر غذا بودند، پسر بچه‌ای که کنارم نشسته بود سرش را کمی به سمت مادرش چرخاند و گفت: «جیمی امروز یک انشادر مورد تکامل انسان نوشته بود، و معلم مان گفت که او اشتباه کرده؛ حضرت آدم و حوا اولین اجداد ما هستند.» گفتم: خدای من! عجب معلمی! مادرش که سه صندلی آن طرف تر نشسته بود گفت: «خب، معلم راست گفته. اولین اجداد ما حضرت آدم و حوا بودند.»

برای یک بچه قرن بیستمی عجب مادری بود! پسر بچه جواب داد: «آره، می دانم، ولی آن یک مقاله علمی بود.» برای بیان این حرف، آماده بودم که آن پسر را برای گرفتن مدال افتخار از بنیاد پژوهشی اسمیتسونین^۱ معرفی کنم. با این حال مادرش گفت: «اوه، امان از دست این دانشمنداها!» و با عصبانیت گفت: «اینها فقط نظریه هستند.» و البته پسرک نیز جوابش را داشت و با خونسردی و طمأنینه گفت: «بله

می دانم ولی دانشمندان استخوان های قدیمی را پیدا و این موضوع را ثابت کرده اند.»

شیر و ساندویچ رسید و این پایان ماجرا بود.

اینک بیایید برای لحظه ای بر تصویر مقدس کیهان تأمل کنیم، تصویری که با واقعیات و یافته های غیر قابل انکار جویندگانی همانند این پسرک، مخدوش شده است.

در اوج قرون وسطا، در حدود قرن دوازده و سیزده میلادی دو نظریه کاملاً متفاوت درباره زمین وجود داشت. نظریه معروف تر، زمین را مسطح مانند یک بشقاب شناور در دریای بزرگی پر از هیولاهای خطرناک و محصور فرض می کرد. این نظریه بسیار قدیمی به دوره عصر برنز برمی گردد. حدود ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد در متون خط میخی سومری ها به آن اشاره شده و کتاب مقدس نیز به آن مهر تأیید زده است.

ولی نظریه جدی تری که در قرن وسطا مطرح بود، از آن یونانیان باستان بود که باور داشتند زمین کره ای است ثابت و جامد و نامسطح در مرکز گونه ای جعبه چینی با هفت کره قابل رؤیت که به دور زمین در چرخش اند که در هر کدام سیاره ای قابل رؤیت وجود دارد: ماه، عطارد، زهره، خورشید، مریخ، مشتری و زحل. همان هفت معروفی که روزهای هفته براساس آن نام گذاری شده است. آوای این هفت سیاره، موسیقی را می ساخت که به «موسیقی افلاک» معروف است که با نت های میزان دیاتونیک موسیقی نیز در ارتباط است. همچنین فلزات خاصی با هریک از سیارات در ارتباط بود که به ترتیب عبارت بودند از: نقره، جیوه، مس، طلا، آهن، قلع و سرب. و روح به هنگام هبوط از آسمان ویژگی های آن فلزها را به خود می گیرد؛ بنابراین روح و جسم ما ترکیبی از عناصر عالم هستی است که همان موسیقی افلاک را می خواند.

بنا بر این نظریه، موسیقی و هنر روان ما را با عالم هستی یک سو و هماهنگ می کنند؛ همچنانکه اعمال و تفکرات دنیوی و مادی ما را از آن دور می کند. از این قرار، در قرون وسطا هفت شاخه آموزش با آن هفت سیاره در ارتباط بود:

دستور زبان، منطق و علم خطابت، (معروف به تریویوم) و حساب، موسیقی، هندسه و هیئت (اخترشناسی) که علوم اربعه را شکل می‌دادند. این سیارات شفاف تنها یک گوی شیشه‌ای توخالی و بی‌روح و بی‌جان محسوب نمی‌شدند، بلکه نیروهای زنده آسمانی مثل فرشتگان بهشتی یا بر طبق گفته افلاتون، حوریان دریایی بر آن‌ها کنترل داشتند. و بالاتر از همه، قلمرو نورانی الهی بود که پروردگار عالم را بر تخت تثلیث فرض می‌کرد. بنابراین، وقتی روح به هنگام مرگ به سمت خالقش بازمی‌گشت، باید دوباره آن هفت سیاره را پشت سر می‌گذاشت که در گذر از هر سیاره، ویژگی مربوط به آن سیاره را از دست می‌داد تا اینکه لخت و عریان بدون هیچ لباسی در محضر قضاوت خداوندی حاضر شود. این باور وجود داشت که شاه و پاپ که در زمین حکومت می‌کنند، بنا بر قانون و اراده خداوند، نماینده قدرت و اقتدار او نزد عوام الناس مسیحی هستند. در دیدگاه کلی متفکران قرون وسطا، هماهنگی کاملی بین ساختار عالم هستی، قوانین نظم اجتماعی و صلاح فرد وجود داشت. پس یک فرد مسیحی با اطاعت بی‌چون و چرنا تنها خود را با جامعه‌اش بلکه با نیازهای درونی و نظم بیرونی طبیعت هم‌سو و هماهنگ می‌کرد. امپراتوری مسیحی در واقع انعکاس زمینی نظم آسمان بود که با کهنات اداره می‌شد، با یک سازماندهی سلسله‌مراتبی، لباس‌های رسمی، تاج و تخت و لباس رسمی کشیشان را بر تن داشت؛ و بارگاه‌های مجلل آنها انعکاس شکوه آسمانی بود. ناقوس‌های کلیساها و هماهنگی گروه همسرایان در کلیسا، با آن سرودهای عالم خاکی، یادآور آهنگ فرشتگان اثری بود.

دانته^۱ در کمدی الهی، عالمی را به تصویر می‌کشد که کاملاً نظرات علمی و مذهبی پذیرفته‌شده زمان خود را ارضا می‌کرد. زمانی که شیطان به خاطر تکبر و نافرمانی‌اش از بهشت رانده می‌شود، همچون شهاب‌سنگی سوزان به زمین سقوط می‌کند و پس از اصابت به زمین از وسط آن می‌گذرد. گودال عظیمی که ایجاد می‌شود گودال سوزان جهنم را می‌سازد؛ و توده بزرگ زمین جابه‌جاشده که

1. Dante Alighieri (1265-1321)

به سمت قطب روبه‌رو رانده شده، کوه برزخ را شکل می‌دهد که به صورت کوهی که به سمت آسمان است همانند قطب جنوب، تصویر شده است. از منظر دانه، کل نیم‌کره جنوبی از آب پوشانده شده که کوهی بزرگ از آن بالا آمده است، و قلعه‌اش بهشت زمینی است که از مرکزش چهار رودخانه مقدس که در کتاب مقدس آمده در جریان هستند.

ظاهراً زمانی که کریستف کلمب^۱ سفر اکتشافی خود را در اقیانوس‌های بی‌کران شروع کرد، مانند مردم سایر مناطق (و احتمالاً ملوانان) بر این اعتقاد بود که اقیانوس روی زمین بشقابی شکل، در جایی تمام می‌شود. از خاطراتش می‌توان دریافت که او یک جهان دانه‌ای را در ذهنش تصور می‌کرده است. وقتی که در سومین سفرش که با کشتی کوچکی که از ترینیداد^۲ و سرزمین اصلی گذر می‌کرد با خطرات زیادی مواجه شد و به سواحل شمالی آمریکای جنوبی رسید، متوجه شد که مقدار آب شیرین با آب شور (که از دهانه‌های رود اورینوکو^۳ سرازیر بود) مخلوط شده است. کلمب، هیچ چیزی درباره جایی که قرار بود برود نمی‌دانست و به دلیل تسلط تفکر قرون وسطایی، گمان می‌کرد که آب‌های شیرین احتمالاً از یکی از رودهای بهشتی می‌آیند که از کوه بزرگ واقع در طرف مقابل زمین سرچشمه گرفته و به دریای جنوبی ریخته می‌شود. زمانی که به سمت شمال در حرکت بود، متوجه شد کشتی‌ها نسبت به وقتی که به سمت جنوب می‌رفتند با سرعت بیشتری حرکت می‌کنند و نتیجه گرفت که آنها از پایه دماغه کوه بهشتی به پایین افتاده‌اند.

شاید سال ۱۴۹۲ را بتوان پایانی یا شاید هم شروع یک پایان برای اقتدار نظام‌های اسطوره‌ای کهن دانست اسطوره‌هایی که حمایت‌کننده و الهام‌بخش زندگی بشر بودند و دیگر فراموش شده‌اند. ماژلان^۴ نیز بعد از سفر تاریخی کلمب، دور تا دور گیتی را با کشتی پیمود. و این پیش از آن بود که واسکودوگاما^۵

1. Christopher Columbus (1451-1506)

2. Trinidad

3. The Orinoco

4. Ferdinand Magellan (1480-1521)

5. Vasco de Gama (1469?-1524)

برای اولین بار از راه دریا از اروپا به هند رفت. کاوش سرزمین‌ها در این دوره به‌طور منظم شروع شده بود و جغرافیای اسطوره‌ای نمادین و کهن را داشت بی‌اعتبار می‌ساخت. توماس آکویناس قدیس^۱ برای اینکه ثابت کند که بهشت روی زمین است، دو قرن ونیم قبل سفر اکتشافی کلمب، بیان کرد که: «از دید عالم زمینی بهشت بادریاها و کوه‌ها یا با نوعی منطقه سوزان احاطه شده که نمی‌توان از آن عبور کرد. برای همین است که نقشه‌برداران تاکنون از آن حرفی نزده‌اند.» پنجاه سال بعد از اولین سفر اکتشافی، کوپرنیک^۲ در سال ۱۵۴۳، رساله‌اش را در باب خورشیدمحوری منتشر کرد؛ در حدود شصت سال بعد از آن، تلسکوپ کوچک گالیله^۳ تأییدیه محکمی بر نظریه کوپرنیک بود. در سال ۱۶۱۶، دادگاه تفتیش گالیله را به جرم ترویج و ارائه آموزه‌هایی بر ضد کتاب مقدس محکوم کرد، همان‌طور که پسری که برای ناهار کنارم نشسته بود مادرش او را محکوم می‌کرد. و امروزه تلسکوپ‌های بسیار بزرگ‌تری بر بالای کوه‌هایی مثل ویلسون^۴ و پالومار^۵ در کالیفرنیا، کیت پیک^۶ در آریزونا، و هالیکالا^۷ در هاوایی وجود دارد که نشان می‌دهند خورشید نه تنها مرکز منظومه شمسی است، بلکه یکی از دو میلیارد خورشیدی است که در یک کهکشان می‌تواند وجود داشته باشد. از این گذشته، تلسکوپ‌ها نه تنها صدها خورشید سوزان را به ما نشان می‌دهند، بلکه نقاط نورانی دیگری را که خورشید نیستند، بلکه کهکشان‌هایی هستند به بزرگی و عظمت کهکشان خودمان نیز نشان می‌دهند، که تاکنون بیش از هزاران عدد از آنها رؤیت شده‌اند. بنابراین بهت و شگفتی مادر مقابل این کائنات که دانشمندان به ما نشان می‌دهند، شگفت‌انگیزتر و عجیب‌تر از عالمی است که دنیای پیش از علم کشف کرده بود. دیگر آن تصویر کودکانه و ساده‌انگارانه کتاب

1. Saint Thomas Aquinas (1225-1274)

2. Nicolaus Copernicus (1473-1543)

3. Galileo Galilei (1564-1642)

4. Wilson

5. Palomar

6. Kitt Peak

7. Haleakala

مقدس، اعتبار ندارد. می‌خواهم به آن پسر بچه‌ای که کنارم در رستوران نشسته بود اشاره کنم که با جواب کوبنده‌اش «بله، می‌دانم ولی این یک مقاله علمی است» راهی برای نجات آموزش از ساختار پوسیده قرون وسطایی مادرش پیدا کرده بود.

نه تنها تمامی مفاهیم و تصورات اسطوره‌ای کهن در مورد ذات کیهان تکه پاره شد، بلکه سرمنشأ تمامی نوع بشر نیز به همین وضع دچار شده است. در زمان شکسپیر، زمانی که سر والتر رالی^۱ به آمریکا رسید و تمامی گونه‌های جدید جانوری را که در قاره دیگر ناشناخته بود دید، به این نتیجه رسید که احتمالاً نوح هرگز نتوانسته تمامی نمونه‌ها و گونه‌های جانوری را در یک کشتی هر قدر هم که بزرگ بوده باشد، جای دهد. می‌توان گفت داستان توفان نوح در کتاب مقدس چندان صحیح نیست: نظریه‌ای که نمی‌توان آن را واقعی دانست و امروز (برای اینکه خط بطلانی بر روی این داستان بکشیم) اولین ظهور گونه بشری روی کره خاکی را میلیون‌ها سال قبل از تاریخ کتاب مقدس که در آن خداوند جهان را آفرید، تخمین زده‌ایم. قدمت غارهای شگفت‌انگیز عصر پارینه‌سنگی در اروپا حدوداً به ۳۰,۰۰۰ سال قبل از میلاد می‌رسد؛ همچنین قدمت شروع کشاورزی به حدود ۱۰,۰۰۰ سال قبل از میلاد و اولین شهرهای مورد توجه به حدود ۷۰۰۰ سال پیش می‌رسد. در عین حال، قابیل پسر بزرگ‌تر حضرت آدم که اولین بشر محسوب می‌شود، در سفر پیدایش کتاب مقدس، آیات ۲/۴ و ۱۷/۴ «زارع زمین» و بناکننده شهری به اسم خنوخ^۲ در سرزمین نود^۳ که در شرق عدن^۴ واقع شده محسوب می‌شود. قدمت استخوان‌هایی که دیرینه‌شناسان از دل تاریخ بیرون کشیده‌اند، به پیش از تاریخ بازمی‌گردد.

1. Sir Walter Raleigh (1552-1618)

2. Enoch

۳. Nod، سرزمینی است که در سفر پیدایش، جایی است در شرق عدن که قابیل به سبب کيفر گناه کشتن برادر به آن تبعید شد. نود یعنی سرگردانی. -م.

4. Eden

باستان‌شناسان همچنین بناهایی یافته‌اند که البته اینها نیز با گفته کتاب مقدس مطابقت ندارند. به عنوان مثال، دوره تاریخ مصر که از خروج^۱ در نظر گرفته شده است، رامسس دوم^۲ (۱۳۰۱-۱۲۳۴ ق.م) یا حتی مرنپتا^۳ (۱۲۳۴-۱۲۲۰ ق.م) یا ستی دوم^۴ (۱۲۲۰-۱۲۰۰) بقایای آثار معماری و هیروگلیفی نشان‌دهنده تاریخ فراعنه مصر باستان است. در این بقایا اثری از آن بلاهای آسمانی بزرگ که در کتاب مقدس آمده دیده نمی‌شود. به علاوه، آن‌چنانکه اسناد نشان می‌دهد، یهودیان بادی‌نشین^۵ یا به عبارتی عبیروها در زمان حکومت آخناتون^۶ (۱۳۷۷-۱۳۵۸ ق.م)، کنعان را یک قرن پیش‌تر از زمان رامسس تحت تصرف خود درآورده بودند. خلاصه کلام اینکه تمامی افسانه‌های عبری مشهور مثل آفرینش، خروج، چهل سال سرگردانی در بیابان و فتح کنعان که از متون عبری استخراج شده‌اند، خداوند یا حتی حضرت موسی آن را ننوشته‌اند؛ بلکه اثر نویسندگان در دوره‌های تاریخی مختلف است که بعد از آن تاریخی که قبلاً فرض می‌شد، نوشته شده‌اند. پنج کتاب اول عهد عتیق (تورات) درست بعد از دوره عذرا^۷ (قرن چهارم ق.م) گردآوری شد و تاریخ اسنادی که تورات را شکل می‌دهد به قرن نهم قبل از میلاد (متون به اصطلاح یهوه‌ای^۸ و الوهیمی^۹) تا حدود قرن دوم (متون کاهنان یهودی^{۱۰}) برمی‌گردد. باید به این نکته توجه کرد که دو روایت مختلف از توفان نوح وجود دارد.

از روایت اول می‌توان دریافت که نوح از هر نوع موجود زنده، جفتی را به کشتی آورد (سفر پیدایش، ۱۹/۶-۲۰؛ متن کاهن، بعد از دوره عذرا) و در روایت دوم، نوح هفت جفت از تمامی حیوانات حلال‌گوشت، جنس نر و ماده و جفتی از حیوانات حرام‌گوشت را به کشتی آورد (سفر پیدایش، ۲/۷-۳؛ متن یهوه‌ای،

1. Exodus

2. Ramessess II

3. Merneptah

4. Seti II

5. Habiru, Beduin Hebrews

6. Akhenaten

7. Ezra

8. The Yahwist source

9. The Elohist source

10. The Priestly source

در حدود ۸۰۰ سال ق.م، به فاصله ۵۰ سال قبل و یا بعد از آن). همچنین، دو داستان مختلف از «آفرینش» وجود دارد که اولی در سفر پیدایش ۲، و دومی در سفر پیدایش ۱ است. در سفر پیدایش ۲، باغی سرسبز وجود دارد و انسانی آفریده شده تا از آن مراقبت کند؛ سپس حیوانات آفریده می شوند، و در نهایت (مثل یک رؤیا) حوای مادر از دنده آدم آفریده می شود. از طرف دیگر در سفر پیدایش ۱، خداوند به تنهایی آب های کیهانی را خلق می کند. و خداوند گفت: «نور بتابد» و غیره و مرحله به مرحله جهان آفریده شد: اول نور؛ و سه روز بعد خورشید؛ سپس گیاهان، حیوانات و در نهایت بشری از جنس نر و ماده با هم آفریده می شوند. سفر پیدایش ۱، حدوداً مربوط به قرن چهارم پیش از میلاد (دوره ارسطو) و سفر پیدایش ۲، مربوط به قرن هشتم و نهم قبل از میلاد (دوره هزیود) است.

هم اکنون مطالعات فرهنگی تطبیقی نشان داده که در سرتاسر دنیا داستان های اسطوره ای مشابه اند. زمانی که کورتس^۱ و دیگر اسپانیایی های کاتولیکش در آزتک مکزیکی پیاده شدند، متوجه شباهت های زیادی بین دین بومی آزتک ها و ایمان یکتا پرستانه خود شدند، و جواب قانع کننده ای برای این شباهت نیافتند. آزتک ها معابدی هرمی ساخته بودند که مرحله به مرحله کوه برزخ دانه و مراحل عروج روح را نشان می داد. سیزده بهشت، هر کدام با خدایان یا فرشتگانی خاص، نه جهنم با روح هایی که در عذاب اند و در نهایت خداوند بلند مرتبه ای که از تمامی خدایان بالاتر می ایستاده و فراتر از ذهن و تصور انسان بود. حتی یک منجی متجسد هم وجود داشت که شبیه به ماری بزرگ بود که از باکره ای که مرده و دوباره زنده شده، متولد شده که نمادهای صلیب بود. کشیشان برای توضیح این شباهت از خودشان دو اسطوره ساختند. اولین اسطوره این بود که احتمالاً تومای حواری، مبلغ فرستاده شده به هند شرقی، وارد آمریکا شده و مسیحیت را تبلیغ کرده است. ولی این داستان خیلی زود رنگ باخت؛ زیرا این سواحل به اندازه ای از سلطه روم دور بودند که احتمال این داستان را به صفر می رساند. بنابراین

چیزی که آنها در آرتک‌ها مشاهده می‌کردند شکل منحنی و کریه‌المنظر مذهب خودشان بود.

تحقیقات جدید که اسطوره‌ها و آیین‌های بشری را به گونه‌ای نظام‌مند با هم تطبیق داده، افسانه‌های مشابهی را در سرتاسر دنیا در مورد باکره‌هایی که قهرمانانی را می‌زایند و آن قهرمانان می‌میرند و دوباره زنده می‌شوند، پیدا کرده است. هند پُر است از اینچنین داستان‌هایی با معابدی مثل نمونه آرتک‌ها که شبیه آن کوه الهی مسیحی است یا بهشتی در قله و جهنم‌هایی دهشتناک در زیر آن. بوداییان و معتقدان جین، نظریه‌های مشابهی دارند. و اگر به دوره پیش از مسیحیت نگاهی بیفکنیم، در مصر به اسطوره اوزیریس برمی‌خوریم که کشته و دوباره زنده می‌شود؛ مشابه آن، تموز در بین‌النهرین، آدونیس در سوریه، و دیونوسوس در یونان است. تمامی این اسطوره‌ها، الگوی اولیه مسیح برای مسیحیان بود.

وقتی این نمادها از بین می‌روند، اطمینان نیز از بین می‌رود و با عدم اطمینان، سردرگمی و عدم تعادل ایجاد می‌شود؛ همان‌طور که نیچه و ایبسن اشاره کرده‌اند، زندگی به توهمات که به آن قوام می‌بخشند، نیاز دارد؛ و اگر این نمادها از بین بروند، دیگر چیزی برای اعتقاد به اصول اخلاقی و اطمینان وجود نخواهد داشت. نمونه بارز این مسئله را می‌توان در تمدن اقوام بدوی مشاهده کرد که با ورود اروپاییان از بین رفت، زیرا اصول دینی‌شان بی‌اعتبار جلوه داده شد و در نتیجه به سرعت از هم پاشیدند و جدا شدند و نهایتاً فساد و بیماری آنها را فراگرفت.

امروزه امر مشابهی برای ما دارد اتفاق می‌افتد. با گسترش علوم جدید، اصول مذهبی-اسطوره‌ای کهن دارند از هم می‌پاشند، هر کجای دنیای متمدن را که بنگرید، افزایش روزافزون فساد و جرم، بیماری‌های روانی، خودکشی‌ها و اعتیاد به مواد مخدر، زندگی‌های از هم پاشیده، کودکان مجرم، خشونت، قتل و ناامیدی را می‌توان دید. این مثال‌ها واقعیاتی‌اند که باعث می‌شود مبلغان دینی،

بوق و کرنا را دوباره از سر گیرند و از توبه، تغییر مذهب و بازگشت به دین کهن حرف بزنند.

این مبلغان، البته آموزگاران عصر جدید را هم در رابطه با میزان اعتقاد و ایمان‌شان به چالش می‌کشند. آیا یک آموزگار با وجدان که هم باید نگران بنیه اخلاقی و هم یادگیری درس دانش‌آموزان خود باشد باید به اسطوره‌های پیشین تمدن وفادار بماند یا به حقیقت‌های واقعی علم؟ آیا این دو متضاد هم نیستند؟ آیا عقلانیتی وجود ندارد که تضاد توهم و حقیقت را کنار بگذارد و زندگی ما را سروسامان دهد؟

هم‌اکنون سؤال بسیار مهم این است که چگونه فرزندان خود را تربیت کنیم. این همان مسئلهٔ پسرپچه‌ای است که آن روز کنار من در رستوران نشسته بود. از این زاویه، هم معلم و هم مادر آن پسرپچه از نگاه من در زمرهٔ آن توهم تاریخ گذشته قرار می‌گیرند و اصولاً متولیان جامعه‌گرایی دارند که به این تفکر دامن بزنند و قدرت خود را صرف حمایت از این تفکر کنند. اینچنین تفکری اخیراً حتی بین پژوهشگران علوم اجتماعی و مردم‌شناسان دربارهٔ نژاد به وجود آمده و می‌توان نگرانی آنها را تا حدی درک کرد؛ زیرا دنیا با دروغ و توهم پیش می‌رود و کسانی که می‌خواهند حقیقت را کشف کنند و نسخهٔ زندگی‌شان را طبق آن ببینند، کم و انگشت‌شمارند.

به عقیدهٔ من، بهترین جواب به این مسئلهٔ حساس، یافته‌های علم روان‌شناسی است؛ خصوصاً یافته‌هایی که سرمنشأ و طبیعت اسطوره را هدف قرار می‌دهند. اصول اخلاقی جوامع براساس اسطوره است. اسطوره‌هایی که در حکم مذهب، به رسمیت شناخته شده‌اند و از آنجا که تأثیر علم بر اسطوره‌ها شاید به زوال اخلاقیات انجامیده، این سؤال را باید مطرح کرد که آیا بهتر نیست علم به دنبال راهی باشد تا همانند اسطوره‌ها به زندگی قوام و معنا بخشد. وقتی از اساطیر، انتقاد می‌کنیم به این معنا نیست که در زندگی نیازی به آنها نداریم و نمی‌خواهیم آنها را بد جلوه دهیم یا به عبارتی دیگر، نمی‌خواهیم ترو خشک را با هم بسوزانیم (یا اینکه فقط بخوایم نکات منفی و بد اسطوره را ببینیم).

همچنانکه اشاره کردم، در رسوم و اعتقادات عامه مردم رسم این است که، وجودها و حوادث اسطوره‌ای عموماً به عنوان یک امر واقعی، خصوصاً در یهودیت و مسیحیت در نظر گرفته شده و تعلیم داده شده است؛ موضوعاتی مانند خروج از مصر و زنده شدن دوباره مسیح از منظر تاریخی، اموری بحث برانگیزند و با اصول اخلاقی که با خود دارند، به دیده شک باید به آنها نگاه کرد.

زمانی که به این داستان‌ها نه به عنوان یک امر تاریخی، بلکه صرفاً مراحل‌ی که به تاریخ فرافکن شده‌اند می‌نگریم، و زمانی که آنها را می‌فهمیم، شباهت‌هایی را با دیگر فرافکنی‌های خلق‌شده در چین، هند و یوکاتان می‌بینیم و آنگاه است که اهمیت موضوع آشکار می‌شود؛ یعنی اگرچه این داستان‌ها کذب‌اند و به منزله یک امر واقعی تاریخی پذیرفته نیستند، ولی این نمایه‌های پرورده جهانی، تخیل اسطوره‌ای ذهن بشر را نمایان می‌کنند؛ «امور ذهنی، زمانی خودش را آشکار می‌کند که هر چیزی را تخیل کند»، این امر مرموز را دوست مرحوم، مایا دِرِن^۱ نامگذاری کرده است. بنابراین وظیفه مورخ، باستان‌شناس و مورخ ماقبل تاریخ این است که نشان دهد اسطوره‌ها به مثابه امور واقعی، دروغین و کاذب هستند؛ موضوعاتی مثل «قوم برگزیده از طرف خداوند» در جهانی که پر است از نژادهای مختلف بشری، حقیقت مطلق یا کلیسای واحد و حقیقتی که همه باید از آن تبعیت کنند، وجود ندارد. وظیفه خطیر و مهم روان‌شناس و اسطوره‌شناس تطبیقی این است که نه تنها «امور ذهنی» نمادین را بشناسد، تحلیل کند و بفهمد، بلکه شیوه‌هایی را نیز ابداع کند تا این امور ذهنی را سالم نگاه دارد و درحالی‌که روایات و ادیان کهن از بین می‌روند، به بشر کمک کند به بینشی دست یابد که بتواند اصول امر واقعی درونی خود و جهان بیرون را درک کند و بستاید. این چنین تفکری در رویکرد روان‌شناسان در اواخر قرن نوزدهم رخ داد. اگر به شاخهٔ زرین^۲ اثر شاخص و سترگ جیمز فریزر^۳ که اولین بار در سال ۱۸۹۰

۱. Maya Deren (۱۹۱۷-۱۹۶۱)، یکی از مهم‌ترین فیلم‌سازان تجربی آمریکا بود. -م.

2. The Golden Bough

چاپ شد بنگریم، با یک نویسنده شاخص قرن نوزدهمی روبه‌رو می‌شویم که اعتقاد دارد خرافات اساطیر در نهایت با پیشرفت علم از بین می‌روند و برای همیشه کنار گذاشته می‌شوند. وی منشأ اسطوره را در جادوگری می‌بیند و اسطوره جادوگری را در روان‌شناسی جستجو می‌کند. روان‌شناسی فریزر که ریشه‌ای کاملاً منطقی دارد، به ساختارهای عمیق تکانه‌های غیرمنطقی طبیعت انسان توجه درستی نمی‌کند. به نظر او زمانی که عرف یا اعتقادی، غیرمنطقی جلوه داده می‌شود، به راحتی محو می‌گردد و از بین می‌رود. اشتباه فریزر را اینچنین می‌توان نشان داد که تصور کنید یک استاد فلسفه دارد در یک سالن بولینگ بازی می‌کند؛ هنگامی که توپ رها می‌شود، هرچقدر هم که تلاش کند تا توپ به مهره‌ها اصابت نکند، دیگر سودی نخواهد داشت؛ به عبارت دیگر کار فریزر مانند آب در هاون کوبیدن است. تعریف فریزر از جادو این بود که ذهن همه چیز را از عالم درون به جهان بیرون پیوند می‌دهد و تصور می‌کند که این ارتباط یا پیوند در واقعیت نیز می‌تواند وجود یا عینیت داشته باشد. به عنوان مثال، اگر جفجغه‌ای را تکان دهید که شبیه صدای باریدن باران باشد، در آن صورت، باران خواهد بارید؛ یا اگر آیین نکاح را جشن بگیرید، در آن صورت حاصلخیزی و باروری طبیعت دوچندان خواهد شد؛ یا اینکه تمثال شبیه به دشمن تان را در نظر بگیرید، با گفتن نام دشمن تان، بر آن تمثال تأثیر می‌گذارید و با سوزن زدن به آن تمثال، او را در عالم واقع از بین خواهید برد. می‌توان به جای تمثال، از تکه پارچه لباس شخص، حلقه گیسو، ناخن یا هر چیزی که قبلاً با آن شخص در تماس بوده استفاده کرد. اولین قانون جادوی فریزر، این است که «شبیه، شبیه به خود را تولید می‌کند» (قانون تشابه) یا اینکه یک اثر مشابه علت خود است، و دوم اینکه چیزهایی که زمانی با هم در تماس بوده‌اند، اگر از هم جدا شوند، همچنان بر روی

۳. James George Frazer (زاده ۱۸۵۴ گلاسکو - درگذشت ۱۹۴۱ کمبریج، انگلستان)، انسان‌شناس اسکاتلندی و تأثیرگذار در مطالعات اسطوره‌شناسی و مطالعات تطبیقی دین و یکی از بنیانگذاران انسان‌شناسی مدرن است. - م.

یکدیگر تأثیر خواهند داشت» (قانون تماس یا سرایت). فریزر هدف اصلی و غایی دین و جادوگری را به کنترل درآوردن طبیعت می‌دید؛ جادو به طور خودکار با اعمال تقلیدی و دین با دعا و قربانی کردن برای قدرت‌های جان‌بخشیده شده‌ای که نیروهای طبیعی را کنترل می‌کنند سروکار دارند. به نظر می‌رسد که فریزر به ارتباط و اهمیت اسطوره‌ها در زندگی درونی توجهی نداشته و از این موضوع اطمینان داشت که با پیشرفت علم و تکنولوژی، درنهایت جادو و دین از بین خواهند رفت. اهدافی که قبلاً متصور می‌شد دین و جادو برای بهتر زیستن برآورده می‌کنند، اینک قرار است علم آنها را محقق سازد.

همزمان با انتشار کتاب‌های فریزر، مجموعه کتاب‌های مهمی از عصب‌شناس معروف، ژان مارتین شارکو در پاریس منتشر شد که هیستری، زبان‌پریشی، حالات خلسه‌آور و غیره را درمان می‌کرد. وی همچنین، بین یافته‌هایش و نگاره‌شناسی و هنر ارتباط بسیار زیادی می‌دید. زیگموند فروید در سال ۱۸۸۵، یک سال را با این استاد گذراند و در اوایل قرن بیستم، پژوهشی موشکافانه در مورد هیستری، رؤیاها و اسطوره‌ها آغاز کرد. از نظر فروید، اسطوره نظم روان‌شناسانه‌ی رؤیاست. بهتر است بگوییم اسطوره‌ها، رؤیاهای جمعی هستند؛ و درعین حال، رؤیاها، اسطوره‌هایی شخصی. از دیدگاه فروید، چه اسطوره جمعی و چه اسطوره شخصی، علائمی از سرکوب امیال جنسی در دوران کودکی است. تنها تفاوت عمده دین و روان‌نژندی در این است که دین، عمومی‌تر و جمعی‌تر است. شخصی که دچار روان‌نژندی یا اختلاف روانی است، از بیماری خود شرم دارد و خودش را تنها و جدا از دیگران می‌بیند؛ درحالی که خدایان، فرافکنی جمعی و عمومی بشری هستند. هر دو اینها، تجلیات ناخودآگاه ترس‌ها و کژانگاری‌های بی‌اختیار بشری‌اند. به علاوه، فروید معتقد است که تمامی هنرها، به خصوص هنر دینی نیز به همین قیاس، بیمارگونه و ناخودآگاه‌اند که در مورد کل فلسفه نیز صدق می‌کند. خود تمدن در واقع، جایگزین و تبلور بیمارگونه‌ای برای عقده‌های ناکام ناخودآگاه ذهنی در دوران کودکی ماست. بنابراین، فروید

همانند فریزر، دنیای اسطوره، جادوگری و دین را منفی و نادرست می‌پنداشت. اشتباهاتی که با علم باید رفع و جایگزین شوند.

کارل گوستاو یونگ، رویکرد کاملاً متفاوتی در پیش گرفت. یونگ معتقد بود که صور اسطوره‌ای و دینی، اهداف مثبت و بهبودبخشی را در زندگی دنبال می‌کنند. آن‌گونه که یونگ می‌اندیشد، همهٔ اندام‌های بدن ما نه تنها اندام‌های مربوط به تناسل و پرخاشگری که انگیزه و اهداف مخصوص به خود را دارند، بلکه حتی برخی از این اندام‌ها را خودآگاه ذهنی کنترل می‌کند و برخی دیگر کنترلی ندارد. خودآگاه بیرونی ما، که به جهان بیرون و ملزومات زندگی مربوط می‌شود، رفته رفته ارتباط خود را با این نیروهای درونی از دست می‌دهد. و یونگ تأکید می‌کند که، اسطوره‌ها اگر درست فهمیده شوند، وسیله‌ای برای ارتباط ما با دنیای درون هستند. اسطوره‌ها با زبان تصویر دربارهٔ نیروهای روان با ما سخن می‌گویند تا آنها را بشناسیم و با زندگی‌مان پیوند بزنیم؛ نیروهایی که همواره در روح انسان وجود داشته‌اند و نشان‌دهندهٔ عقلانیتی جمعی‌اند که بشر هزاران سال آنها را با خود داشته است. بنابراین، اسطوره را نمی‌توان و نباید جایگزین یافته‌های علمی کرد که بیشتر با جهان بیرون ارتباط دارد تا جهان اعماقی که مادر خواب واردش می‌شویم. با ایجاد رابطه‌ای دوطرفه بین این نیروهای درونی که به واسطهٔ رؤیاها حاصل می‌شود و با مطالعهٔ اساطیر، می‌توان آنها را به درستی شناخت و همین پیوند میان آنها سبب می‌شود افق دید ما نسبت به دنیای درون که ژرف و داناست، گسترده‌تر شود. به‌طور مشابه، جامعه‌ای هم که این اسطوره‌ها را می‌پرورد و زنده نگه می‌دارد، از لایه‌های غنی و عمیق روح بشری بهره‌مند است. در عین حال، در چنین تفکری بیم آن می‌رود که رؤیاها و اسطوره‌های پیشین، ما را از آگاهی و شعور عصر جدید دور کنند و در احساسات و تفکرات ازکارافتاده‌ای غرق‌مان سازند که برای زندگی معاصر ما مضر است. پس، تنها راه حل به عقیدهٔ یونگ این است که بین ناخودآگاه ذهنی که فرم‌های نمادین را ایجاد می‌کند و خودآگاه ذهنی که سعی در شناخت آنها دارد، گفتگویی بی‌طرفانه و مستمر ایجاد شود.

با این حساب در جامعه‌ای که اجازه نمی‌دهد ناخودآگاه و خودآگاه تعامل داشته باشند، سر فرزندان مان چه می‌آید؟ جامعه‌ای که به رویای موروئی خود به منزله حقیقت مطلق چنگ می‌زند، نوآوری‌های خودآگاه، عقل و واقعیات مدرن را رد می‌کند. البته نگاه به تاریخ، بهترین درس برای این نوع تفکر خواهد بود. ظاهراً همه دانش آموزان می‌دانند که شروع علم را می‌توان به یونانیان نسبت داد، دانشی که، از طریق ایران به آسیا و سپس به هند و چین انتقال داده شد. ولی هر کدام از این سرزمین‌های شرقی، نظام فکری اسطوره‌ای خاص خود را داشت و به روش‌ها و رویکردهای تجربی، پرسشگر، واقع‌گرایانه و عینی یونانیان به دیده شک می‌نگریست. اجازه دهید مقایسه‌ای را انجام دهیم. برای مثال، بباید علم کتاب مقدس را که یک متن شرقی است و توسط خاندان مکابی^۱ به منظور مقابله با تأثیر و نفوذ یونانیان جمع‌آوری شد، با علم ارسطو مقایسه کنیم؛ و دیگر لازم نیست مطالب کتاب مقدس را با آریستارخوس^۲ (اوج شکوفایی ۲۷۵ قبل از میلاد) مقایسه کنیم، که زمین را کره‌ای که به دور خورشید می‌چرخد، در نظر می‌گرفت. إراتوستین^۳ (اوج شکوفایی ۲۵۰ قبل از میلاد) محیط کره زمین را ۲۵۰،۰۰۰ محاسبه کرده بود (۲۴،۶۶۲ مایل؛ رقم استوایی صحیح آن: ۲۴،۹۰۲ است). هیپارخوس^۴ (اوج شکوفایی ۲۴۰ قبل از میلاد) نیز قطر کره ماه و همچنین میانگین فاصله آن از زمین را محاسبه کرده بود. حالا تصور کنیم که چه خون‌ها، عرق‌ها و اشک‌ها که به جرم ارتداد ریخته نشد، و تمامی این فجایع می‌توانست اتفاق نیفتد، اگر در سال ۵۲۹ میلادی مدارس یونانی به دست طرفداران یوستین^۵ بسته نمی‌شدند! در عوض آنها به ماسفر پیدایش ۱ و ۲ را تحمیل کردند که سبب شد هزاران سال از بلوغ و پختگی نه تنها علم، بلکه از خود و تمدن مان عقب بمانیم.

آیا تلویحاً هدف آن نیست که بخواهیم به یک نتیجه قطعی یا مجموعه‌ای از امور واقعی-حقیقی برسیم و دل خود را خوش کنیم؟

1. The Maccabees

2. Aristarchus

3. Eratosthenes

4. Hipparchus

5. Jastinians

نه، این طور نیست! همواره به دنبال جستجو و کاوش هستیم، برای اینکه ذهن مان می خواهد رشد کند و متعالی شود. این متعالی شدن تا هر زمانی که طول بکشد، معیار سنجش زندگی انسان مدرن خواهد بود و جهانی که او به ارمغان آورده و هنوز هم دارد به ارمغان می آورد، جهان تغییر، تفکرات نو، چیزهای جدید، حیطه های نوین و تداوم در تغییر و تحول است؛ نه جهان بهت، خشک مآب و حقیقت بعضاً شریعت بنیان.

بنابراین، دوستان من، ما هیچ چیز نمی دانیم، و حتی علم نیز نمی تواند حقیقت را بیان کند؛ زیرا اشتیاقی برای حقیقت ها ندارد و مهم نیست که کشش و جذابیت حقیقت، علم را به کجا بکشاند. پس، حتی اینجا هم به نظر می رسد به این حقیقت دست یافته ایم که ادیان کهن نیز در صدد ارائه حقیقت یا حتی اشاره ای بدان نبوده اند. متون کهن، با دادن افق های فکری ما را تسکین می دادند، با بیان اینکه پدری عادل، مهربان، دوستدار، جایی همین نزدیکی هاست که ما را می نگیرد، پذیرای ماست و همیشه در زندگی ارزشمندان حضور دارد. ولی بنا بر گفته علم، کسی نمی داند که چه چیزی در عالم هستی وجود دارد یا اینکه واقعاً چیزی اصلاً وجود دارد یا نه. تنها چیزی که می توان گفت این است که پدیده های شگفت انگیز زیادی نمایان می شوند که قوه ادراک ما و ابزارشان آن چیزی را به ذهن القای کنند که طبق طبیعت ذهن ماست. ولی همچنین تصویر کاملاً متفاوتی از دنیای درون ما پدیدار می شود که ما به بهترین شکل آن را شب هنگام در خواب تجربه می کنیم، اما در عین حال ممکن است در زندگی روزمره مان نیز نمایان شود و ما را به جنون بکشاند. در مورد زمینه و پیشینه این فرم ها، چه بیرونی و چه درونی، نمی توان با قطعیت حرف زد؛ بلکه فقط می توان در مورد آنها فرضیه سازی کرد. این فرم ها چه هستند، یا راز مطلق این فرم ها کجاست یا چرا وجود دارند؛ تنها چیز مطلق که همگی باید در مورد آن به توافق برسیم این است که این فرم ها کاملاً ناشناخته اند. هیچ «فرمانی» وجود ندارد. اصلاً اجباری در اعتقاد داشتن وجود ندارد و هیچ «بایدی» هم برای فرد تعریف نمی شود. از طرف دیگر، اگر کسی مایل باشد، هنوز می تواند به بازی اش با قرون وسطای قدیم، شرق قدیم و یا حتی قدیمی تر از اینها

ادامه دهد. ما در عصر سختی زندگی می‌کنیم و هر چیزی که ما را از این دنیای وانفسا نجات دهد، نیک تلقی می‌کنیم. البته این در مورد کسانی صدق می‌کند که جرئت و جسارت لازم در مواجهه با حقیقت را ندارند.

در زمستان سال ۱۹۵۴، زمانی که در هند بودم، با مردی هم‌سن خود هم‌صحبت شدم. بعد از اینکه یخ‌مان آب شد، با اکراه این سؤال را پرسید که: «شما محققان غربی در مورد تاریخ وداها چه می‌گویید؟»

وداها همان‌طور که می‌دانید، کتاب مقدس هندوهاست. این متون بسیار کهن هستند، و از نظر مکاشفه‌ای اهمیت والایی دارند.

جواب دادم: «خب، تاریخ وداها اخیراً تخمین زده شده، و به اعتقاد من، چیزی در حدود ۱۵۰۰ تا ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح است». در ادامه گفتم: «احتمالاً می‌دانی که در خود هند، بقایای تمدنی قدیمی تر از دورهٔ ودایی پیدا شده است.» و آن مرد هندی بدون عصبانیت و البته با قاطعیت گفت: «بله می‌دانم؛ ولی به‌عنوان یک هندوی اصول‌گرا نمی‌توانم فکر کنم که چیزی قدیمی تر از وداها وجود داشته است.» و او واقعاً در حرفش جدی بود.

گفتم: «خب؛ پس چرا این سؤال را پرسیدی؟»

اگر بخواهم در مورد هند کهن منصف باشم و ادای دین کنم، اجازه دهید این فصل را با یک اسطورهٔ هندو به اتمام برسانم، که به گمانم به بهترین نحو تصویر قالب جنبش‌های امروزی را که در این موقعیت بحرانی در تاریخ بشر با آن مواجه هستیم، بیان می‌کند. داستان از بدو تاریخ جهان شروع می‌شود؛ زمانی که خدایان و دشمنان بزرگ آنان، یعنی ضدخدایان، جنگی ابدی را شروع کردند. در نهایت تصمیم گرفتند آتش بس اعلام کنند و به یاری یکدیگر اقیانوس شیری دریای عالم را هم بزنند تا از آن کرهٔ جاودانگی بگیرند. آنها از کوه کیهانی به‌عنوان دستهٔ همزن (معادل کوه برزخ در کمدی الهی دانته) و از مار کیهانی به‌عنوان تسمهٔ چرخان استفاده کردند که باعث به چرخش درآمدن کوه کیهانی شد و این کار را هزاران سال انجام دادند تا اینکه در نهایت ابر سیاه بزرگی که دودی کاملاً سمی داشت از آب‌ها نمایان شد؛ پس، از هم‌زدن دست کشیدند. به منع قدرت

بی‌مانندی که بسیار زیان‌آور و کشنده بود دست یافته بودند. پس اگر بنا بود که هم‌زدن را ادامه دهند، یکی از آنها باید دود را می‌بلعید. پس می‌دانستند که تنها یک نفر قادر است چنین کاری را انجام دهد که اسمش خدای کهن الگوی یوگا یا همان شیوا با آن چهره دیوآسای ترسناک است. شیوا همه آن ابرسمی را در کاسه‌گذاری خود ریخت و با یک جرعه تمام آن را سرکشید و با یوگا (کنترل ذهن) سم را در گلوی‌اش نگاه داشت که باعث شود تمام گلوی‌اش آبی رنگ شود. برای همین از آن پس، به گلوآبی، نیلاکانتا^۱ معروف شد. بعد از آنکه این عمل شگفت‌انگیز با موفقیت انجام شد، خدایان و ضدخدایان به کارشان بازگشتند و دوباره هم‌زدند و هم‌زدند و این کار را بی‌وقفه ادامه دادند تا اینکه در نهایت شگفتی، چیزهای سودمند خارق‌العاده‌ای به آرامی از دریای کیهانی نمایان شدند: ماه، خورشید، فیلی با هشت خرطوم، اسبی باشکوه، معجون‌هایی خاص و البته در نهایت ظرفی بزرگ و درخشان که پر از کره مطبوع خدایان بود.

این اسطوره کهن هندی را می‌توان تمثیلی برای دنیای امروزی دانست که ما نیز باید بدون ترس و بی‌وقفه به کار جستجو و تحقیق مان ادامه دهیم.